

## ناپلئون کبیر

فصل دوم - نخستین سالهای خدمت و اندیشه های او

۱۷۸۹ - ۱۸۷۵

یکی از خصایص مهم شخصیت ناپلئون حرص و ولع بی نظیر وی در جمع آوری معلومات و اندوختن دانش و فرا گرفتن درس‌هایی بود که روزی ممکن بود ویرا بکار آید و در این خصوص داستانی نقل میکنند که گواه بر عشق شکفت‌انگیز ناپلئون بمطالعه و اندوختن معلومات است . ستوان بنا پارت با همه کوشش و مراقبتی که در او کسوت Auxonne در انجام وظیفه مهندول میداشت روزی برای مدت ۲۴ ساعت بازداشت شد و اتفاقاً نتوانست با خود کتابی باطاقی که برای توقیف وی اختصاص یافته بود ببرد . در نتیجه ستوان بر شور از بیکاری چنان بخود می پیچید که نزدیک بود خفه شود . در این اثناء چشمش بکتابی قطور و مستور از گرد و خاک افتاد که بر قفسه بلندی در گوشه اطاق قرار داشت . این کتاب مجموعه‌ای از قوانین خشک دوره گذشته یعنی کتاب دیرست Digeste تالیف ژوستینیان Justinien بود . در این ساعات بیکاری قسمت اعظم این کتاب خسته کننده را مطالعه کرد و پانزده سال بعد هنگامیکه هیئت دولت در صدد اصلاح قانون مدنی بر آمد ناپلئون با استناد به قوانین دیرست طوری از نظر خود دفاع کرد که کامباسرس Cambacérés و بیست نفر حقوق‌دان حاضر را بششدر حیرت افکند ،

بنا بر این نابلسون از هر خرمنی خوشه‌ای میچید ولی مطالعه راتنها برای امرار وقت دوست نمیداشت بلکه سعی میکرد بیش از پیش در پرتو مطالعه استعدادهای نفسانی خویش را تقویت نماید. آیا کتاب مهمی مانده بود که او نخوانده باشد؟ در سال ۱۷۸۶ وقتی وارد کرس شد بیشتر از یک جامه دان کوچک اثنایه‌ای نداشت و حال آنکه کتابهایش سه بار بزرگ تشکیل داده بود. این کتابها بیشتر شامل آثار فلسفی و مباحث متنوع و تالیفات نویسندگان معروف مانند روسو و راسین و ولتر و پلوتارک و افلاطون و غیره بوده است.

بیشتر افکار عمیق وی از این کتابهای پرمغز آب میخورد و مطالعات وی آقدر متنوع و مختلف بود که هیچ مورخی نتوانسته است بصراحت بگوید وی مخصوصاً پیرو کدام فیلسوف یا نویسنده ای است ولی قدر مسلم آنست که یکی از اصول عقاید وی آن بود که هر دولتی برای آنکه مطاع باشد باید سازمان خود را از هر گونه نقصی مصون بدارد و روز بروز بر سعادت و نیک بختی جامعه بیفزاید. بعد از ۱۷۸۹ البته با پیروی از رسوم آن زمان بیشتر از حکومتهای آزاد، دم میزد و در سال ۱۷۸۸ چنین نوشت:

در تاریخ کمتر سلاطینی یافته شده اند که مستحق خلع از سلطنت نباشند. مخصوصاً مطالعه کتابهای پلوتارک وی را فریفته جمهوریهایی دره باستانی کرده و کتاب جمهوری افلاطون چنان تأثیری در افکار وی نموده بود که حتی در روز امپراطوری هم پیوسته از آن سخن میراندند. او با سلطنت مخالف نبود بشرط آنکه سلطان در فکر بهبود حال و اصلاح وضع رعایای خویش باشد و در این خصوص چنین نوشته است:

وناخدای حقیقی یک کشتی تنها وقتی حق فرماندهی دارد که مطابق منافع ملوانان رفتار کند. با اظهارات لوئی چهاردهم که گفته بود: « دولت یعنی من! » مخالفتی نداشت زیرا خود لوئی چهاردهم پادشاهی نیرومند و ملت دوست بود لکن سازمان منحط و قوانین ناقص، ویرا از مبادرت به اصلاحات اساسی باز میداشت.

ناپلئون در نامه‌ای که در تاریخ بیست و هفتم نوامبر ۱۷۸۸ در پاریس نگاشت چنین خاطر نشان کرد: سلطنت فرانسه از هر حیث در خور ستایش است لکن قوانین اساسی آن نقص دارد بنا بر این در سال ۱۷۹۱ اگر چه از انهدام رژیم سلطنت دلشاد بود ولی جداً با خلع شاه مخالفت میورزید.

آرزوی وی آن بود که اصلاحات اساسی در کشور صورت گیرد و نواقص سازمان دولتی طوری برطرف گردد که حدود و وظائف و حقوق افراد کاملاً معین باشد تا هر کس بتواند با اطمینان کامل به تأمین حقوق خویش و وظیفه خود را برای پیشرفت جامعه انجام دهد. بهمین جهت بود که در سال ۱۷۸۶ پیشنهاد نمود که برای کرس مومنتش قانون اساسی خاصی وضع گردد و حکومتی در آنجا تشکیل شود که مورد اطاعت تام عموم اهالی باشد. ناپلئون شدیداً با تمرد و شورش مخالف بود در این خصوص میگوید: «متمرد بنظر من کسی است که او امر پادشاه را اطاعت نکند، و با هر عاملی که قدرت حکومت را متزلزل و تولید هرج و مرج می‌کند سخت مخالف بود و بهمین جهت نسبت به مسیحیت کینه خاصی در دل داشت و بر آن بود که مسیحیت یکی از خطرناکترین مشکلات در راه تأمین حاکمیت دولت است ولی با خود مذهب چندان مخالف نبود و کاری با آن نداشت که آیا مسیح خوب یا بد رفتار کرده است بلکه بیشتر از آن نگران بود که مبادا مسیحیت افراد را از توجه به دولت بازدارد. با اینهمه سه سال بعد بجای آنکه با کلیسای کاتولیک مخالفت ورزد از در صلح و سازش درآمد. ناپلئون عقیده داشت هر فرد موقه‌یکه متولد میشود دارای حقوقی است که باید تأمین گردد ولی برای تأمین این حقوق عقیده داشت که افراد باید دولت نیرومندی داشته باشند و نیرو نیز تنها از راه فضل و تقوی بدست می‌آید و عقیده وی در باره جامعه همیشه متکی بر آن بود که ملت فعال و زحمت کش نیرومند است و هر جامعه‌ای که به زندگی مادی و التذاذ از خوشی‌های نا پایدار توجه کرد طوری فاسد و منحط شده است که قادر به رعایت حقوق دیگران نیست و خواه و ناخواه بیرنگاه نیستی سوق خواهد یافت و فیزاند کی بعد چنین نگاشت: ملت‌های

ثروتمند ولی عاری از خصایل اخلاقی و قوای روحی همواره مغلوب ملت‌های فقیر ولی نیرومند میگردند. گذشته از این نابلسون عقیده داشت که هیچ دولتی بدون سازمان خوب نیرومند و هیچ ملتی بدون وحدت سعادت‌مند نخواهد شد.

نظر بهمین افکار و عقاید، اصولی که در سال ۱۷۸۹ موجب واژگون شدن سلطنت فرانسه گردید از این لحاظ که نوید تأمین حقوق افراد در آینده میداد انبساط خاصی در دلدوی ایجاد کرد ولی اگرچه نابلسون نیز در آن موقع مانند بسیاری از فرانسویان روشن فکر طرفدار مساوات کامل بین افراد و انقلاب‌های اساسی در سازمان اداری و سیاسی و اجتماعی کشور بود، عقیده داشت که انقلاب نباید موجب تزلزل قدرت دولت و ایجاد هرج و مرج و تولید تشنج‌های اجتماعی گردد.

با اینهمه نابلسون انقلاب را از جهات دیگری نیز استقبال میکرد زیرا گذشته از آنکه این انقلاب زمینه را برای یک اصلاح اساسی در وضع ملت حاضر میسازد به وی اجازه میدهد که با وجود فقر و تنگدستی و محرومیت از هنر و بین و امتیازات اشرافی به آسانی نردبان ترقی و تعالی را ببیند و در مدت قلیلی نخستین شخص کشور باستانی و عظیم فرانسه گردد. البته (هوزیه) نسب شناس معروف او را هنگام ورود به آموزشگاه برین Brienne جزء خاندانهای نجیب و اشراف شناخته بود ولی نه از آن خاندان‌هایی که بتوانند بر مسند شهرباری

فرانسه تکیه زنند <sup>شورشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی</sup> باری انقلاب نابلسون را غافلگیر نساخت بلکه گذشته از آنکه با اصول آن موافق بود این حادثه زمینه را برای ابراز استعداد خارق العاده و قوای حیرت انگیز وی بمنظور ایجاد یک فرانسه نیرومند و عظیم و تأسیس سازمان‌هایی که میبایستی دنیا را بحیرت اندازد آماده میساخت.